
فریدریش هلدرلین

(۱۷۷۰ - ۱۸۴۳)

بسیارند هنرمندان و متفکران که در ایران گمنام مانده اند و یا آثارشان پیش ما چنانکه باید شناخته نیست. اما در بین این همه شاید هلدرلین از هر دیسگری نارواتر ناشناس مانده باشد. گمنامی شاعری چنان باقریحه در کشوری که گنجینه شعرش چنین سرشار است کمبودی ست بزرگ که باید هرچه زودتر به جبرانش کوشید. لازم به تاکید می دانم که نویسنده‌ی این مقاله داعیه شناساندن نبوغ و آثار دشوار و تفسیر بردار او را ندارد که این کار سالهاست و کتابها و دیگرانی که صلاحیت بیشتر خواهند داشت. این نوشته فقط کوششی ست ابتدائی.

داریوش بیات سرمدی

زندگی او

به سال ۱۷۷۰ میلادی سه نابغه در آلمان به دنیا آمدند: لودویگ فن بتهون (۱)، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۲) و یوهان کریستف فریدریش هلدرلین (۳). اما از این سه سرنوشت هیچکدام به دردناکی هلدرلین و عمر هنری هیچیک به کوتاهی او نبود، که در سن ۳۴ سالگی به دنبال یک زندگی دور از آرامش به بیماری اختلال حواس دچار شد. زادگاهش (۴) شهر کوچکی ست برکناره‌ی تکار (۵) از شعب رودخانه راین. دو ساله بود که پدر سی و شش ساله‌اش درگذشت، و دو سال و نیم بعد که مادرش به همسری شهردار نورتینگن (۶) درآمد او نیز به اقامتگاه جدید آورده شد و تا چهارده سالگی را در این شهر گذراند. در نه سالگی نیز ناپدری خود را که بارها بنام پدر در نامه‌ها و اشعارش تکریم میکند از دست داد.

هلدرلین از آغاز کار برای شغل روحانیت در نظر گرفته شد. تحصیلات مقدماتی را در این زمینه انجام داد و از ۱۷۸۴ برای ادامه آن بدیر مسیحی دنکنسدرف (۷) و بعد به ماولبرن (۸) فرستاده شد. از ۱۷۸۸ موفق گردید با استفاده از یک مستمری تحصیلی از دیر پرتستان شهر توبینگن (۹) تحصیل الهیات و فلسفه را در دانشگاه این شهر آغاز کند که پنج سال یعنی تا ۱۷۹۳ به طول انجامید و در این شهر بود که با هگل و شلینگ هم

۱ - Ludwig von Beethoven - ۲ Georg Wilhelm Friedrich Hegel - ۳ Johan Chistoph Friedrich Hoelderlin - ۴ Lauffen - ۵ Neckar - ۶ Nuertingen - ۷ Denkendorf - ۸ Maulbronn - ۹ Tuebingen

درس شد و عهد دوستی بست . در سال ۱۷۹۴ به ینا (۱۰) ، رفت تا در آنجا درس های فیشته (۱۱) را بشنود و مهمتر اینکه در نزدیکی شیلر شاعر معروف ، که بسیار مورد احترامش بود زندگی کند . رفتار شیلر با او انتظارش را برآورده نکرد چون آن مرد مشهور در شاعر جوان جز چهره‌یی که تحت تاثیر احساسات اشتباه آمیز جوانی ست ندید . هلدرلین سرخورده به توپینگن شهر خانوادگیش بازگشت و در سال ۱۷۹۶ از طرف بانکداری به نام گنتارد (۱۲) برای تدریس در خانه به فرانکفورت دعوت شد . در آنجا به همسر گنتارد به نام سوسته (۱۳) عشقی سوزان یافت و همین زن است که در اشعار هلدرلین و در رمان معروفش هیپریون (۱۴) دیوتیما (۱۵) خوانده میشود و مورد ستایش بیحد و حصر قرار میگیرد . پس از دو سال و چندی هلدرلین با خقارت از خانه‌ی گنتارد رانده شد و دو سال بعد از آن را در همبورگ (۱۶) نزد دوستی گذراند . ۱۸۰۰ سال بازگشت مجدد او به سوی خانواده است . در این هنگام هلدرلین کوشید به رغم شکست های زندگی و دوری معشوقه ، پایداری خود را در زندگی به ثبوت رساند . محلی تازه برای تدریس خانگی در سویس پیدا کرد که کمی بعد آن را رها نمود و در سال ۱۸۰۱ عازم فرانسه شد تا در برودو به همان شغل مألوف پردازد و بالاخره در ۱۸۰۲ یعنی در سی و دو سالگی از برودو با اعصابی بیمار و حواسی مختل به وطن مراجعت کرد و دیگر از این بیماری شفا نیافت . از ۱۸۰۶ تا ۱۸۴۳ عمرش در توپینگن به حال تیرگی کامل فکر و احساس در بیماری و تحت تکفل دیگران گذشت .

تا اینجا شرحی و دو کوتاه و رسمی از زندگی هلدرلین و چندان چیزی از احساس های او ، از تلاطم درونی او و ازرنجهای دیرپایش که مایه آفرینش های شعری اوست بیان نمیگرداند . اکنون همین زندگی را ازوجهی دیگر بنگریم یعنی آن طوریکه میتوان آن را از آثارش دریافت .

از آنجا که شعر و زندگی هلدرلین درهم آمیخته است آثار او را میتوان آینه‌ی زندگی شمرد . برای هلدرلین شعر معادل است با زندگی . و با شایستگی ، نیز شاعرانه زیست میکند انسان بر روی این زمین ، (از شعری با مطلع : در آبی دل انگیز)
 کودک شاعر در منطقه‌ای زیبا در کنار رود و جویبار و جنگل گذشت و عشق او به طبیعت ، به آرامش و به سادگی از همین دوران مایه گرفته است . دریافتی که هلدرلین از طبیعت کودک دارد و اینکه او کودک را از مظاهر کمال بی آرایش وجود می شمارد چیزی جز یاد دوران طفولیت خودش نیست .

و آنوقت ها که من کودک بودم ،
 خدائی اغلب مرا از غوغا و آسیب مردمان در امان میداشت .
 بدانگونه که تو دل گیاهان را شاد میکنی ،

10 - Jena - 11 - Fichte - 12 - Gontard - 13 - Susette

14 - Hyperion - 15 - Diotima - 16 - Homburg

وقتی که بازوان ظریفشان را به سوی تومی گسترند ،
همانگونه قلب مرا شاد میکردی ای پدر ، ای هلیوس (۱۷) !
و مانند اندیمیون (۱۸) محبوب تو بودم ای لونا ی (۱۹) مقدس !
مرا نغمه های دل انگیز بیشه پرورش داد ،
و عاشقی را در بین گلها آموختم .
من در آغوش خدایان بزرگ شدم .

* خدایان عبارتند از مظاهر نیروهای جاودانی طبیعت . کودک با طبیعت خیلی نزدیک است بلکه جزئی از او است یا آینه‌ی او . طبیعت چیزی جز جلوه و تجسم وجود نیست . خدا طبیعت و کودک همه درهم منعکسند ، همه جلوه‌ی یک چیزند که آن کل هستی است . هلدرلین در شعری با عنوان « به طبیعت » چنین آغاز میکند :

« آنوقت ها که من برگرد حجاب تو بازی میکردم ،
هنوز بر تو چون شکوفه ای آویخته بودم ،

غنا ی کودک در برابر طبیعتی که روبرویش ایستاده از اینجاست که چون آینه تمام طبیعت را در خود جذب و منعکس میکند و در این صورت کودک از طبیعت غنی چیزی کم ندارد و ایندودر ثروت با هم مساویند . هلدرلین در جایی دیگر می‌سراید :

« قدسیان را زندگی چون نوزادی خفته بی سر نوشت است . »

قدسیان ، تعبیر دیگر خدایان ، چون آدمیزادگان دستخوش سر نوشت نیستند . کودک یا نوزاد خفته نیز در بین آدمیان مستثنی و در این صفت با خدایان شریک است . این سر نوشت انسان چیست که کودک از آن در امان است ؟

اما ما را چنین نصیب آمده
که بر هیچ جایگاهی نیل و امیم ،
انسان رنجور در گذر است
و کوران از ساعتی به ساعتی فرو می‌افتد ،
بگونه آبی که سالها ،
از سخره‌ای در قعر ی نامعلوم سقوط کند .

« از سرود سر نوشت هیپیرون »

دلهره و بی آرامی . این است سر نوشت آدمیان که کودک از آن برکنار است چون از اینها همه هیچ چیز نمیداند . نه ترس مرگ او را نصیب شده و نه اندوه گذرایی . کودک نامیر است چون از مرگ چیزی نمیداند و بی سر نوشت است چون از سر نوشت بیخبر است . زندگی او همه اطمینان خاطر و آرامش خدشه ناپذیر است و از اینجا با خدایان برابر . این مرگ نیست که شکنجه -

۱۷ - Helios در یونانی نام دیگر آپولون خدای نور و به معنی خورشید است .

۱۸ - Endymion مرد زیبایی است که زئوس با او جوانی جاودان عطا کرد .

۱۹ - Luna زنی خدای ماه که عاشق اندیمیون است و هر شب به دیدار او می‌شتابد .

آور است، بلکه این ترس از مرگ است و کودک آن را ندارد .

این در واقع استنباط شاعر است از دوران کودکی خود آنچه در آن زمان بوده است. دومین مرحله از زندگی هلدلین که در سرنوشت او نقشی تعیین کننده داشته دوران تحصیل او در توپینگن است. افسانه سه یار دبستانی ایران را که می‌کوشد سه بزرگ ایرانی، نظام‌الملک صباح و خیام را به یک مکتب‌خانه بفرستد می‌دانیم. چنین افسانه‌ای در آلمان با همدرسی هلدلین هگل و شلینگ صورت واقعیت گرفت. این سه در توپینگن بین سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۳ زندگی ایده‌آلی مشترکی ترتیب دادند. آنچه ایشان را بهم نزدیک میکرد الهیات پرستان نبود که هر سه از لحاظ مالی موظف به تحصیلش بودند، بلکه در این سالها وقایع فکری و اجتماعی پرهیجان تری در کار بود. کانت با انتقادهای فلسفیش انظار جهانیان را بخود متوجه ساخته بود، فیشته از طلوع یک متفکر دوران سازخبر میداد. گوته و شیلر در اوج اشتهار خود زندگی میکردند کلوپشتک (۲۰) با درهم شکستن قالب‌های قدیم نظم در آلمان تصویر نوی از شعر و شاعر ساخته بود. انقلاب کبیر فرانسه و ایده‌آلهای بزرگ آن سرتاسر مغرب زمین را در شور و التهاب انداخته بود و روح روسوه‌نوز بی‌وقفه تاثیر می‌بخشید.

موضوع دیگری نیز این سه دوست دانشجو را مشترکاً بخود مشغول میداشت و آن تصویر ایده‌آلیشان بود از یونان باستان و زندگی افسانه‌ای یونانیان قدیم در تماس نزدیک با خدایان و طبیعت، و اگرچه هلدلین دوره‌ی آخر عمر خویش توجه مخصوص به آسیا، زادگاه خورشید و سرچشمه‌ی جریان‌های انسانی به غرب، پیدا کرده بود، باز این یونان پرستی ایده‌آلی تافکرش کار میکرد با او بود و در اکثر آثارش از شعر و نثر اثری از این شوق خاموشی ناپذیر هویدا است .

البته فلسفه، فرهنگ یونان، وحدت وجود اسپینوزا، افکار روسو و اشعار شیلر و کلوپشتک که هلدلین شیفته‌ی آنها بود با درس دیانت و شمل و اعظلی جور نمی‌آمد. و بالاخره نیز این راه را نرفت.

سپس زندگی دوره گردی هلدلین شروع شد. از این شهر به آن شهر در جستجوی آرامش و از این خانه به آن خانه در تلاش زندگی. در این دوران مطالعات فقهی و فلسفی خوشرین ایام این دوره دو سالی است در فرانکفورت در خانه‌ی گنتارد و در جوار معشوقه‌اش دیوتیما که زنی زیبا، باهوش، باذوق و باکفایت بود. چرا هلدلین او را دیوتیما نامید؟ مسلماً این نام را از ضیافت افلاطون گرفته است، آنجا که سقراط به سخن می‌آید و عقاید خود را درباره‌ی خدای عشق از زبان دیوتیما که يك راهبه اهل مانتی‌نیا (۲۱) است و نسبت به سقراط جنبه آموزگاری دارد بیان میکند. هلدلین دیوتیما را خود را گاه راهبه میخواند و گاه خواهر که شاید به معنی اصطلاحی آن در مسیحیت که زن روحانی است ناظر باشد. و درست مثل سقراط مدعی است که دیوتیما راهبر او در شناسایی خدایان است :

« زیرا من از آنجا نیایش سکوت خدایی را آموختم
که دیوتیما به ادراک من همت دارد . » (از: ای خورشید زیبا غروب کن !)

عشق دیوتیما شکوه زیبایی رادر شعر هلدلین افزود و جدایی او تاثیرغم را در آن عمیقتر کرد .

در پایان ایندوره خانه بهدوشی بازگشت او از بردوبه بهوطن قرارداد. هلدلین این راه دراز را از جنوب فرانسه پیاده درپیش گرفت و در همین سفر در اثر تابش آفتاب و مرارتهای راه اولین آثار ضایعه مغزی دراو آشکار شد . خود در نامه می نویسد : « این عنصر پرتوان ، این آتش آسمانی مراداً درهم میفشرد . و من همانگونه که از آن قهرمان (۲۲) حکایت می کنند، می توانم در حق خود بگویم که اپولون به من ضربت زد . »

هلدرلین چندی پیش از این عزیمت به دوستی نوشته بود : « اکنون میترسم در پایان کار بر من همان بگذرد که بر تانتالوس (۲۳) گذشت ، آن مرد باستانی که از دست خدایان بر سر او آن رفت که بیش از حد طاقت او بود . »

این پیش گویی سرانجام صادق آمد و ضربتی که هلدلین از خدای شاعران خورده بود کار او را ساخت . درسی و شش سالگی شب سیاه و دیرنده زندگی اش که سی و هفت سال او را در تیرگی و عذاب جانفرسا فرو برد فرار سید او را نمونه ای ساخت از عذاب تانتالوس بر روی زمین که از خدایان بر سر او آن رفته بود که بیش از حد طاقتش بود .

این عذاب جز مکافات نبوغ زودرس هلدلین نیست ، چنانکه خود در شعری می آورد :

« زیرا که پروردگار حکیم بیزار است از نمو نابهنگام »

در هفتم ژوئن ۱۸۴۳ فریدریش هلدلین از این شب هستی راه به کشور روستایی گشود و به آغوش طبیعت رجعت کرد .

« غروب کن ای خورشید زیبا ، که مرا کم گرفتند

و ترا نشناختند ای ذات مینوی ،

چون تو بی رنج و آرام ،

بر فراز پائین رنجوران برآمدی . . . »

آثارش

آثار هلدلین از چهارده سالگی شروع و پس از سی و چهار سالگی کم کم ختم میشود و آنچه او پس از این تاریخ تا پایان عمر و در حالت بیماری فکر سروده جای کمی را تحت عنوان

۲۲ - منظور آخیل قهرمان یونانی است که هکتور پهلوان تروی رادر جنگ می کشد و سرانجام به تیرپاریس برادر هکتور ، که آنرا اپولون به پاشنه پای آخیل یعنی تنها نقطه زخم پذیر تنش هدایت می کند ، از پای در میاید . اپولون از طرفی خدای هنر و نگهبان هنرمندان است و از طرف دیگر خدای نور و خورشید . اوست که باید نگهبان شاعر باشد و هم اوست که آتش آسمانی ، این عنصر پرتوان را بر سر او فرو میریزد .

« کرا گویم که با این درد جانسوز طبیعت قصد جان ناتوان کرده »

۲۳ - Tantalus پسر زئوس و از پادشاهان اساطیری آسیای صغیر است که در ضیافتی فرزند خود را به عنوان غذا بر سفره خدایان المپ حاضر میکند تا دانش مطلق ایشان را بیازماید . و به مکافات این گناه و جسارت در آن جهان به عذاب گرسنگی و تشنگی دائم محکوم میشود و خوراکیها و نوشیدنیهایی که همیشه در برابر اوست به محض اینکه به آنها دست می برد از او دور میشوند .

تانتالوس در ادبیات مغرب زمین کنایه از رنج بی پایان انسانی است .

آخرین اشعار در مجموعه‌ی کارهای او احراز می‌کنند. این آثار تشکیل می‌شود از اشعار و سرودهای منظوم، شعرهای آزاد و نثرهای شاعرانه، مقالات فلسفی، ترجمه‌هایی از یونانی و لاتین، یک رمان بنام هیپریون و یک درام موسوم به مرگ امپدوکلس (۲۴). علاوه بر اینها ۳۱۲ نامه نیز از او به جای مانده که از لحاظ فرم و محتوی به ادبیات بیشتر تعلق دارد تا به زندگی خصوصی یک نویسنده.

کلیه این آثار بدون نامه‌ها در فشرده‌ترین چاپ کتابی است به قطع جیبی و در ۱۳۴۴ میلادی که در ۱۹۶۱ در فرانکفورت منتشر شده است.

هلدرلین در زمان فعالیتش ادبی‌اش جز قسمت کوچکی از کارهای خود را منتشر نساخته بود. پس از او نیز این آثار ارزنده بیش از یکصد سال در محاق فراموشی ماند و با اینکه در این مدت چند بار مجموعه آثار او از جانب اشخاص مختلف به چاپ رسید هرگز در مرکز بحث و تحقیق ادبی قرار نگرفت. آلمان که نه تنها در زمان حیات شاعر نسبت به هنر و سرنوشتش بی‌اعتنا بود قرن پس او نیز از شناختن قدر این فرزند خود عاجز ماند تا در سالهای دهه‌ی دوم قرن بیستم از این نسیان خسران آور به خود آمد. در این سالها که کلیه آثار هلدرلین به کوشش نوربرت فن-هلینگر (۲۵) در شش جلد بزرگ با شرحهای تاریخی و انتقادی در مونیخ شروع با انتشار کرد به ناگهان سد سکوت در باره‌ی آن شکسته شد. تقریباً موازی با این چاپ دوره‌ی دیگری از کارهای شاعر در پنج جلد در لایپزیگ (۱۹۲۶-۱۹۱۳) از طرف فرانتس سینکر ناگل (۲۶) انتشار یافت. بزرگترین چاپ مجموعه آثار هلدرلین در هشت جلد بزرگ بنام چاپ بزرگ اشتوتگارت معروف است که از سال ۱۹۴۳ آغاز شده و پنج جلد از آن (جلدهای اول و دوم و ششم هر یک در دو مجلد و سوم و پنجم در یک مجلد) تا کنون نشر یافته است.

در کنار این چاپها دوره‌های کوچکتری نیز از آثار و نامه‌های شاعر و یا منتخباتی از آنها و نیز دهها تالیف معتبر در باره‌ی او و تفسیر آثارش بیرون آمده. از سال ۱۹۴۳ به مناسبت صدمین سالگرد وفات او برای تبلیغ و شناساندن هنر شاعر و مطالعه و تحقیق در آثار او انجمنی بنام انجمن هلدرلین نیز تاسیس شده.

سکوت صد ساله در باره کارهای هلدرلین یک امر کاملاً تصادفی نیست علل آن را باید در خصوصیات فکر و بیان شاعرانه‌ی او جست. علت این بیگانگی در این بود که او نمی‌توانست مقلد یا مفسر هنر دیگران باشد و از سنت‌های ادبی عصر خود پیروی کند. او بدون توجه به زمان شعر می‌سرود، می‌خواست آزادتر، طبیعی‌تر و با اصالت‌تر از آنچه که قواعد بلاغت و ادب معین کرده بود از رازهای خدایان، زیبایی‌های طبیعت و سرنوشت انسان سخن بگوید و بگفته‌ی خود شاعری را دوباره از آنجا آغاز کند که یونانیان باستان آغاز کرده بودند. سرودهای پیندار (۲۷) و تراژدیهای سوفوکلس و بخصوص آشنایی با اشعار کلوپشتک که او نیز شاعری را از مکتب یونان باستان شروع کرده بود از همان ابتدای کار امکان تغییر دادن زبان شعری آلمان را به او آموخت.

Norbert von Hellingrath - ۲۵ Empedokles - ۲۴

Pindar - ۲۷ Franz Zinkernagel - ۲۶

سبك كلوپشتك كه خيلى دير در ادبيات آلماني جاي خود را باز كرد و در اوایل قرن بیستم با ظهور دو شاعر كه از پیشروان شعر معاصر آلمانند یعنی ریلكه و گئورگ (۲۸) كم كم قبول عام یافت از آغاز تا پایان كار شاعری هلدرلین مورد توجه احترام آمیز اوست و جالب است كه درست در همین سالهای تجدید سنت شاعری كلوپشتك، هلدرلین نیز شناخته شد. هلدرلین بیش از يك قرن در جهت آینده با معاصران خود اختلاف زبان داشته و راز گمنامی يكصد ساله‌ی او نیز همین است.

اما از تاریخ طلوع مجدد او یعنی از حدود سالهای جنگ جهانی اول تا كنون ادیبان و منتقدان لغت، فیلسوفان، مورخان هنر و محققان مذهب در كارهای او گرم غور و جستجو و بحث و جدالند. به عنوان مثال در باره یکی از اشعارش بنام «جشن آشتی» كه بار اول در ۱۹۵۴ كشف و منتشر شده و در آخرین شكلش - چهار نسخه از این شعر بدست آمده كه همه با هم تفاوتهایی دارند - از ۱۵۶ مصرع تشكيل میشود در مدتی کوتاه دهها تفسیر گونه گون و گاه متضاد نوشته شده كه بعضی از آنها در يك مجموعه به نام «جنگ بر سر آشتی» انتشار یافته و این همه كوشش و كاوش در آثار هلدرلین از آنجاست كه: «... ثروت در واقع از دریا آغاز میشود.» (از یاد بود) عشق هلدرلین به طبیعت، اشتیاق او به تجدید دوران گذشته‌ی یونان و پیوند این جهان آیده آلی با آموزش رستگاری در مسیحیت موضوع اصلی اشعار اوست. پختگی فكري كه از تحصیل فلسفه و تجربه‌های زندگی پیدا میکند كم كم شعر او را از سادگی طبیعی در اشعار اولیه به صورت تغزلات فلسفی در میآورد و آخرین شعرهای او در سایه رنجهای شخصی و خاطرات رویائی شاعر از اشعار دوره‌های پیشین قابل امتیاز میشود.

پیشتر اشعار منظوم او قبل از سال ۱۸۰۰ سروده شده، در شعرهای بعدی نه تنها اغلب از وزن و قافیه خبری نیست بلکه اتفاق می‌افتد كه پیوندهای منطقی و دستوری نیز در آنها از هم میگسلد و این كار خواننده یا مفسر است كه گفته‌ها را پنحوی با هم پیوندد. او خود در مقدمه کوتاهی بر شعر جشن آشتی می‌نویسد: «... اگر بعضی‌ها چنین زبانی را كمتر از حد لازم معمولی ببابند باید اعتراف كنم كه من طور دیگر نمیتوانم. در يك روز خوش هر نوع نغمه‌ای را میتوان شنید و طبیعت كه آن نغمه از اوست نیز آنرا دوباره بخود خواهد پذیرفت.»

در این اشعار هلدرلین از اتحاد انسان با طبیعت، از واقعیت خدایان اساطیری و از زیبایی و آرامش به عنوان نیروهای شفا دهنده وجود صحبت میکند و به زبان غزل و با اشارات بیغمبرانه از آینده‌ای كه از آشفته‌گی‌های فكري و تضادهای روح و طبیعت به دور است خبر میدهد.

مارتین هایدگر در او و شاعر وجوده و شاعر شاعران را شناخته است. چون به عقیده هایدگر شاعر و متفكر هر دو يك وظیفه دارند كه اندیشیدن و ظاهر ساختن وجود است. شاعر و فیلسوف به گفته‌ی هایدگر در نزدیکی هم و بر قله‌های جدا از هم زندگی میکنند. با استفاده از يك مضمون هلدرلین در شعری بنام پاتموس (۲۹) و به حكم این اعتقاد است كه سالها در آثار شاعران غور کرده. تفسیرهای نغز فلسفی او نیز از اشعار هلدرلین از همین جاست.

رمان نامه‌ای هلدرلین به نام هبیریون كه در ظرف سالهای ۱۷۹۷ تا ۱۷۹۹

۲۸ - Georg

۲۹ - Patmos، نام جزیره‌ای یونانیست در مدیترانه‌ی شرقی كه در آنجا یوحنا از حواریون مسیح كتاب وحی‌های مخفی را نوشت. در این شعر هلدرلین می‌كوشد مسیح را در چهره‌ی خدایان اساطیری یونان بشناسد.

شکل نهایی خود را یافت ما نندا غلب کارهای او مرحله به مرحله به وجود آمده. این رمان تشکیل شده از نامه‌هایی ده هیپیریون قهرمان رمان به دوستش بلارمین (۳۰) و معشوقه‌اش دیوتیما می نویسد و در آنها از آرزوهای گذشته، شکست‌ها و سر نوشت تأثر انگیز خود حکایت می‌کند. قهرمان داستان که در جوانی یونانی پرشور و با آرزوهای بلندی است می‌خواهد ملت خود را که زیر یوغ ترکان عثمانی اسیر است برانگیزد تا آزادی خود را به کف آرد و عصر پر شکوه باستان را تجدید کند. اما کاخ آرزوهای بلند او پس از شکستی در صحنه نبرد در هم میریزد. هیپیریون دوست و هم‌پیمان فداکارش آلاباندا (۳۱) را از دست می‌دهد و پس از آن نیز مرگ معشوقه‌اش دیوتیما را که برای او تجسم‌الترین صورت کمال انسانی است می‌بیند. زیرا زمان برای بازگشت چنان دورانی آماده نیست و هنوز عصر رنج‌سپری نشده. محتوی نامه‌های هیپیریون داستان این رنج‌هاست که از زوایای خاطری شکسته و آزرده بیرون کشیده میشود، در تثری شاعرانه، پرطنین و غنی. در این رمان هلدلین حدود معمول داستان پردازی را زیر پا گذاشته و موفق شده با به‌کار بردن زبانی آهنگ‌دار و تغزلی محسوسات درونی خود را از جهان وزندگی، از زیبایی و الوهیت، و از جامعه و دولت و نبرد به خوبی بیان کند.

این داستان که زبان پر استعاده اش هر یک از قهرمانان آن را بصورت سمبل‌های زمینی خدایان و قوای قاهره طبیعت در می‌آورد در واقع تجسم جهان درونی و فکری خود شاعر است و یا بیان واقعیت عصر در حال سقوطی که هلدلین آنرا عصر گریز خدایان نام نهاده است. همان‌طور که فردوسی زمانه خود را در پیشگویی رستم فرخزاد در نامه‌ای به برادرش محکوم می‌کند هلدلین نیز از زبان هیپیریون که چندی در آلمان اقامت گزیده در باره‌ی اجتماع آن روز آلمان چنین حکم می‌دهد: «بر برانی که از دیر باز تا به اکنون کوشش و دانش و حتی مذهب آنان را بر برتر کرده است. عمیقاً فامستعد احساس‌ها را می‌خدائی که از بخت خدای آزرم تا مغز استخوان فاسد شده‌اند. در هر درجه ای تکبر و تواضعشان برای نفس سلیم اهانت است و کدر و ناهنجارند چون شکسته سفال... در بینشان پیشه‌ور می‌بینی اما نه انسان، متفکر می‌بینی اما نه انسان، روحانی می‌بینی اما نه انسان، خداوند و غلام، پیرو جوان اما نه انسان...» (هیپیریون در نامه پیش از آخر خطاب به بلارمین)

هلدرلین احساس می‌کرد که در یک زمانه‌ی بدون خدا بسر میبرد، از همه بیگانه است، کس را باو نه نیازیست و نه گوشی شنوا. یأس از انسان میرا و گذرا او را بیشتر به چشمه‌ی حیات جاویدان طبیعت متوجه می‌کند زیرا درخت تناور هستی از زندگی با زماندنی نیست: «مردمان چون میوه ای پخته از شاخ توفرو میریزند، بگذار آنها نابود شوند، چون خود دو باره به ریشه‌ی تو رجعت خواهند کرد، و من ای درخت زندگی! دوباره با تو خرمی از سر خواهم گرفت و تاج ترا با تمام شاخه‌های شکوفانش خواهم بویید. زیرا که ماهمه به آرامی از درون یک دانه طلائی جوانه می‌زنیم.» (هیپیریون)

این وحدت عنصر حیات که هر جزء نابود شونده را در مرحله بلا فصل آن تجدید میکند و از عقاید گوتة در فکر هلدلین نفوذ کرده است در قطعه‌ی کوتاهی با عنوان «به یک گل سرخ» نیز می‌توان دید:

و پیوسته بردامان مادریش ،
ای ملکه نازپرورد بستان !
ترا و مرا طبیعت آرام و بزرگ و زندگی بخش ،
می پرورد .

گلکم ! آرایه های ما خواهد فرسود ،
تندباد ها ترا و مرا پرپر می کنند .
اما هسته جاودانی ما هر بار ،
به زودی از نو شکوفان خواهد شد ،

دیگر از کارهای مشهور هلدرلین درامی است بنام امیدو کاس که يك تراژدی مذهبی و اجتماعی و البته در درجه اول فلسفی و شاعرانه است. این درام را که در سالهای اقامت فرانکفورت شروع کرده بود تا ۱۷۹۹ مرتباً اصلاح کرد و یا تغییر داد و بالاخره هم بصورت کامل در نیاورد و در چند نسخه مختلف و همه نا تمام یاقی گذاشت . موضوع آن مرگ افسانه ای امیدو کلس ، طبیب ، شاعر ، رهبر اجتماعی ، ساحر و فیلسوف یونانی ست که خود را در آتشفشان اتنا در سیسیل فرو انداخت تا پس از مرگ اثری از او در این جهان به جای نماند . هلدرلین این افسانه را با قصه آلام و مرگ فداکارانه عیسی که به اعتقاد مسیحیان برای نجات بشریت و تجدید امکان رستگاری انسان - که در اثر نافرمانی آدم در بهشت معدوم شده بود - صورت گرفته است درمی آمیزد . البته در اینجا چهره‌ی تاریخی امیدو کلس و تعالیم او مورد نظر نویسنده نیست بلکه هلدرلین از او چهره‌ی يك ناجی بشری میسازد و مرگش را قربانی ساختن خویش برای نجات ملتی که بدآموزیهای رهبرانش او را به تباهی کشیده است می شمارد . این مرگ داوطلبانه به عنوان جشن بزرگ پیوستن انسان به هستی نا منتهای تقدیس میشود زیرا نشانه ای ست از تجدید رابطه جهانیان رنجور و فرومانده در عصری بدون خدا با گوهر فنا ناپذیر وجود . در بین ترجمه‌های او آنچه شایان اهمیت بیشتری است عبارتست از ترجمه ، قسمتی از ایلیاد هومر ، بعضی از سرودهای پندار و دو تراژدی سوفوکل یعنی ادیپوس (۳۲) و آنتی گونه (۳۳) که همه از بهترین ترجمه های آلمانی ادبیات یونان محسوب میشوند و در آنها زبر دستی و قریحه هلدرلین تا حد نو آفرینی از روی این آثار باستانی پیش رفته است .

تا بیخ ادبیات آلمان مدتها هلدرلین را يك شاعر متوسط سبک رمانتیک می شمرد . اکنون معلوم شده است که او نه شاعری متوسط است و نه در هیچ گروهی که به سبکی مشترک وابسته اند جای دادنی . بلکه او تکروی ست که با خلاقیت با عظمت خود و با بی اعتنایی به شیوه های ادبی زمان راه خود را می رود . تکروی او در هنر همزاد بیگانگی او در زندگی ست از معاصرانش به صورتیکه نه تنها آثار او يك صد سال نامفهوم مانده بلکه هنوز نیز با همه ی کوشش های ادیبان و متفکران مشکل فکر و هنرش به درستی گشوده نشده است .

اینک ترجمه‌ی چند شعر کوتاه او :

سرود سرنوشت هیپریون (۳۴)

شما در آن جایگاه بلند خود،
بریرند نرم نور گام میزنید، ای روانهای قدسی (۳۵)
نسیم‌های پر شکوه خدایی شمارا به نرمی می نوازند
همچون سرانگشتان زنی هنرمند آثارهای ملکوتی را.
قدسیان رازندگی چون نوزادی خفته بی سرنوشت است.
فکرت برایشان چون غنچه‌ای بکروشمگین
جاودانه می شکفتد.
ودیدگان مینویشان
باروشنی و آرامی جاودان می نگرند.
اما ما را چنین نصیب آمده که بر هیچ جایگاهی نیارامیم.
انسان رنجور در گذر است و کورانها از ساعتی به ساعتی فرومیافتد
به گونه‌ای که سالها از صخره‌ای به صخره‌ای
در قمری نامعلوم سقوط کند.

ای خورشید زیبا غروب کن!
غروب کن ای خورشید زیبا، که ترا کم گرفتند
و ترا نشناختند ای وجود مینوی!
چون تویی رنج و آرام،
بر فراز این رنجوران بر آمدی.
بر من تو مهر آمیز طلوع و غروب می کنی ای نور!
و چشم به خوبی ترا می شناسد ای ذات پر شکوه!
زیرا من از آنجا نیایش سکوت خدایی را آموختم
که دیوتیما به اذراک من همت داد.
ای پیام آور آسمان! چه قدر به تو گوش فراداده‌ام،
و به تو دیوتیما اعزیزم! چه قدر چشم‌انم،
در خشنده و پرسپاس از دیدارتو،
به روز طلائمی گشوده شده‌است،
در آن روز گاران که چشمه‌ها زنده تر از امروز فوران میکردند
و شکوفه‌های خاک تیره نفس خود را از مهر به سوی من میدمیدند

۳۴ - Hypèrion در یونانی کنیه Helios خدای خورشید است. این شعر از رمان هیپریون گرفته شده قهرمان این رمان که در حقیقت تجسم انسانی خدای خورشید بر روی زمین یعنی خورشید انسان شده است و در این سرود زندگی انسان را با خدایان مقایسه میکند، به گوهر قدیم خود نظر دارد.

۳۵ - کنایه از خدایان یونانی است.

واتر تبسم گنان از فراز ابرهای نقره‌ای،
پراز برکت به پائین خم میشد.

به پارک‌ها (۳۶)

ای توانایان! تنها يك تابستان
ويك پائيز ديگر به من مهلت نغمه‌سرایي دهيد،
تادل من خشنود،
از اين بازی شیرینش سیراب شودوزانپس بميرد.
روحي که در زندگي اين حق خدايش ادا نشود
در جهان فرودين (۳۷) نیز آرامش نخواهد يافت.
اما چون مر اشعر، اين راز مینوی که در دل است،
پر داخته آمد،

خوش فرود آی ای سکوت جهان سایه! (۳۸)
که خرسندم من، اگر چه چنگ نغمه‌سازم نیز
به هنگام رفتن همراهم نتواند بود.
چه یکبار چون خدایان زیسته‌ام و دیگرم به چیزی نیاز نیست.

وطن

ملوانیکه سودها به کف آورده، شادان بر روی شط آرام،
از جزیره‌های دور دست به خانه باز میگردد.
من نیز به وطن باز می‌آمدم،
اگر آنم‌ایه که زنج، نیز متاع دیگر بدست آورده بودم.
شما ای ساحلهای عزیز که روزی مرا پرورده‌اید!
آیا دردهای عشق را تسکین میدهید؟
شما ای جنگلهای دوران جوانی من! اگر باز آیم
آیا یکبار دیگر به من قول آرامش میدهید؟
به زودی آنجا خواهم بود،
بر کنار آن جویبار خنک،
آنجا که بازی امواج و کشتیهای لغزنده را
بر روی روخانه میدیده‌ام.

۳۶ - Parcae در لاتین که مفرد آن Parca استعمال ندارد، زن خدایان سرنوشتند که
با اعتقاد رومیان رشته‌های زندگی انسان را می‌ریسند و به هنگام مرگ از هم می‌گسلند.
۳۷ و ۳۸ - جهان فرودین یا جهان سایه کنایه از آن دنیا است و این اصطلاح از یونانیان قدیم است
که معتقد به بقای روح پس از مرگ نبودند بلکه سایه‌ای از وجود انسانی را در يك دنیای مبهم و مجازی
که در زیر این عالم است باقی می‌شمرند.

شمارا، ای گوه‌های آشنا که روزی نگهبان من بودید،
 ای مرزهای اطمینانبخش وطن،
 ای خانه مادری و ای نوازشهای خواهران مهرپرورم،
 به زودی سلام خواهم گفت،
 و شما بر گرد من حلقه خواهید زد،
 چون زنجیری که شفای دل من در اوست.
 اما من میدانم، من میدانم ای وفادار ماندگان،
 که درد عشق به این زودی در من شفاپذیر نیست.
 این درد را هیچ ترانه لایلی،
 که میرایان برای تسلی می خوانند،
 از سینه من بیرون نمیتواند کرد.
 زیرا آنان که به ما این آتش آسمانی را عطا می کنند،
 خدایان، این رنج مقدس را نیز به ما می بخشند،
 و از این روی این درد ماندنی است.
 چون يك فرزند خاك،
 گوئی برای دوست داشتن ساخته شده ام و رنج کشیدن. (۳۹)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

-
- ۳۹ - برای تهیهی این مقاله از منابع مختلف استفاده شده است از جمله:
- 1 - Hoelderlin, Saemtliche Werke, Kleine Stuttgarter Ausgabe 1944 ff.
 - 2 - Fr. Hoelderlin, Gedichte; Hyperion, Herg. Ernst Mueller, stuttgart 1947-48.
 - 3 - Hoelderlin, rowohlts monographien(53), 1961.
 - 4 - Martin Heidegger Erlaeuterungen Zu Hoelderlins Dichtung, Frankfurt/M 1963.
 - 5 - Fritz Martini, Deutsche Literaturgeschichte, Stuttgart 1961.
 - 6 - Analen der Deutschen Literatur, Stuttgart 1952.